



تقدیم به روح پاک برادر عزیزم شهید استوار نجف شوری

اشک و ایمان

طیبه خسروی

نجف عاشق صحنه سازی نبود
هدف داشت او فکر بازی نبود
از اول قدم در رهی می گذاشت
از این مردهای مجازی نبود

به آن برق چشمان مستش قسم
به قرآن پهنای دستش قسم
که بوسید و در جیب خود جا گذاشت
به آن عشق زیبا پرستش قسم

مزارش همه افتخار من است
چنان دشتی از گل بهار من است
قسم می خورم بر مزارش کنون
قسم خوردنش باز کار من است

نجف عشق من یک نماد از خدا
سراینده شعر ناب و ندا
خودش را گل لاله‌ای کرد و داد
به خاک وطن، دست ما بی صدا

نجف ای عزیزم تو آرامشی
و خوابیده در دست آسایشی
ولیکن کجا من گذارم غمت
برای دل مادرت، رامشی

به پنجشنبه هفته مهمان توست
سراینده شعر چشمان توست
زدی آتشی بر وجودم کز آن
نصیب من آن اشک و ایمان توست



خاک، خون نوشیده است

جلال ندایی

داغ بر دل دارم از این سرگذشت
داغ بر دل دارم از مردان دشت
در نوازشهای باد در گل لبخنده دهقانان شاد
در سرود گرم رود نوش خنده مهر آب
آبشار آفتاب

خون گرم زندگی جوشیده است
شبیم آن دشت از پاکیزگی
در صفای دشت سرد کوشیده بود
گویا خورشید خون نوشیده است
روزگاران گشت و گشت
داغ بر دل دارم از این سرگذشت
داغ بر دل دارم از مردان دشت
یاد باد آن نینوا آواز دهقانان شاد
یاد باد آن دلنشین آهنگ رود
یاد باد آن نوجوانان شجاع
یاد باد انفجار توپ و تانک
وان همه خون شهیدان وطن

در میان کرخه و کارون خون جوشیده بود
دشت با اندوه تلخ خویش تنها مانده است
چشمه سار لاله‌ها خشکیده است
جای دهقانان شاد جای گندم‌های سبز
خارهای جانگداز

- جوشیده است
بانگ بر سر دارم از دل
خون چکید از شاخه‌ها
باغ سبز نوبهاران را چه شد
سرد و سنگین کوه می گوید جواب
خاک، خون نوشیده است



لاله ایرانی

همین که ساده به یک اتفاق دل بستم
به شوق و عشق تو گل کرد دفتر غزل
تو کیستی که در این ورطه دوستت دارم
زلال تر شده‌ای در سراسر غزل

بگو کجای غزل اتفاق می افتی
صدای پای تو را هر غروب می فهمم
نفس نفس، همه‌ی بغض‌ها ترک خوردند
دل‌م هوای تو را کرده، خوب می فهمم

دوباره خسته‌ام از قیل و قال تنهایی
و دلخوش همه‌ی خاطرات پوشالی
تو آن تصور محضی که عشق می فهمی
چقدر جای تو در لحظه‌های من خالی...

من و تو ما شده‌ایم و سکوت پابرجاست
چگونه می شود از انتظار بنویسم
همین بس است برایم که شاعرت باشم
و واژه‌های تو را توی شعر بنویسم



ملک تاج گرچی نیا

آن ظهر که آب و آسمان در من مرد
پرچین خیال آسمان در من مرد
ماندم وسط فلسفه‌ی آب فرات
نارنجی رنگ شهرت‌ان در من مرد
در کال‌ترین مزرعه گندم ده
یک خوشه پر از آب روان در من مرد

فاطمه معطری



آسمان، قایق
من
باد، پروانه
تو
می‌گریزی از من
تا همانجایی که
من خودم را تنها
، جا می‌گذارم
خیالم در کنار خیالت اشک می‌ریزد، تا ابد
که چرا پیش همیم، اما تنها...

تنها تو را کم دارم

پروین باقری



به شوق آمدنت، کوچه پس کوچه‌های آرزو را آب و جارو می‌کنم.
گرد و غبار انتظار را از دلم پاک می‌کنم، چشم‌هایم را با اشک می-
شویم، لبخند را بر لبهایم نقاشی می‌کنم.
اشک‌هایم را به زنجیر می‌کشم تا مانع دیدنم نشوند.
زیباترین لباسم را می‌پوشم و با دسته گلی زیبا در انتظارت خواهم
نشست

چقدر دل‌تنگت شده‌ام
هوا بوی عطر تو را می‌دهد، حضورت را با تمام وجود احساس می‌کنم
تو می‌آیی اما... از من عبور می‌کنی و من...
چشم‌هایم خیره به سقف اتاق مانده است، بغض می‌کنم و اشک از چشم‌هایم سرازیر
می‌شود.
حتی در خواب‌هایم هم تو را کم می‌آورم!... و حال تو نیستی و من مانده‌ام و یک اتاق خالی
و یک خواب تکراری...

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

